



گفت و شنود فضل الرحيم رحيم ، خبر نگار ازاد با ساغر مژگان ، شاعر کشور ما در خارج از کشور

ساغر گرامی ایا ممکن است با قلم خود تان به خوانده ء صاحب دل خود را معرفی نماید .

در نیمه های آخرین روز های بهار(جو زا) زن درد مندی در ارزوی زادن پسر درد طاقت فرسای زایمان را تحمل میکرد .
دقایق بکندی میگذشت تا اینکه پس از دمیدن سپیده صبحی که آن شب طو لانی در پی داشت .صدای گریه ای دخترى فضای اطاق را انباشت.و در گو شها آهسته و غمگین خواندند. دختر است.دختر؟؟؟و غم عظیمی قلب مادر را بی رحمانه فشرد . تادیر گاهی مادر حاضر بنوشاندن شیر برای کو دک نشد. بعد ازگذشت چند روز خواسته و نا خواسته اسمی برای دختر بر گزیدند . (مژگان)اش نام نهادند.و آن کو دک من بودم....
و از آنروز تا حال رفیق سپیده ام
در دم صبح
که در درون تاریکی می زیسته!!
و از آن روز
نام من می باید
سایه بخشد به دو چشم زیبا
و بخوابش بکند
خواب و سر مست و خرابش بکند

س- اولین جرقه های شعری در شما چگونه بوجود آمد؟
ج - اولین روز های که باورم شده بود میتوانم بنویسم بسراریم بهترین روز های عمرم بود . من تازه خودم را یافته بودم مثل اینکه به گنجی در درون خودم دست می یافتم من خودم را کشف کرده بودم اما زمان میبرد تا دستم به آن جایی برسد که نقطه او ج و احساس منست. من امروز ها تازه جوان شده بودم خونم گرمتر از امروزدر رگ هایم میدوید و دلم درون سینه، برای هر حرف تازه طور دیگری میزد و پشت گپ چی میگردین.-
س - اولین شعری که سرودید بخاطر دارید؟
ج - از انهایی که گم شان کردم نگوید اما آن شعری را که به عنوان اولین شعر با خود دارم شعری بود که بعد از مرگ مادرم سرودم.

س - شما در جستجوی چه چیزی هستید در شعر ؟
ج - در جستجوی آرامش شعر عبادتگاه منست و یا نمی دانم به عباره دیگر بگویم مثل ادم که لب به باده میزند تا خودش را آرامش بخشد و به اصطلاح غم غلط کند و یا مثل ان ادم که لب به دود تلخ سیگار "سگرت" میزند و میگوید نمی توانم ترکش کنم و بلاخره در می یابد واقعا معتاد شده است. منم همین طور حال حرف از حرف گذشته من معتاد شعرم. حالا شعر هر کسی که باشد شعر زیبا ، گرم و صمیمی .
س - به نظر شما شعر باید پیام خاصی داشته باشد ؟
ج - بعضی اوقات اشعار حامل پیام خاصی نیستند .ما اشعار روایتی ، شعر گریه و خنده و اشعار گلایه امیز داریم و هر شعر به حالت روانی انسان تعلق میگیرد.اما یگان شعر هست که واقعا پیامی خاص خودش را دارد .
- می گویند: "

س - برای بیان یک شعر چه حالاتی باید رخ دهد تا اشعار به ذهن جاری شود؟
من بسادگی و صمیمت شعر باور دارم. به نظر من به تمام آن چیزهای که شما یادآور شده اید ضرورت هست تا یک شعر شعر شود. و اما عاطفه و اندیشه در وقت سرودن شعر برایم مهم تر است.
س - شما هر موقع که اراده کنید می توانید شعر بگویند یا اینکه باید در یک زمان و حالت خاصی قرار بگیرید؟
ج - نخیر متأسفانه من هر موقع که اراده نمایم نمیتوانم شعر بسرایم. من باید در حالت خیلی خاصی قرار بگیرم. مثلاً باید در اوج خوشی باشم. یا دنیا برایم به آخر رسیده باشد و انگاه قلم بدست میگرم و به همدستی واژه ها آسمان را به سنگ میزنم و یا گل میریزم بر سر آنسانی که دور و برم هستند.
س - آیا برای پرورش ذوق شاعر تکنیک و احساسات کافی است و یا شما چیزی های دیگری بر آن علاوه می کنید؟
ج - بلی بهترین تکنیک برای پروراندن ذوق شاعر همانا خوانش و مطالعه آثار گارنهای دیگر شاعران "شعرا" هست. و احساس که جز اساسی سرودن شعر بشمار میرود. و منم چیزی خاصی را برای خودم ندارم. اما بگذار بگویم که اولین ابیات که مینویسم الهام هستند بقیه ابیات بسیاری از اشعارم را مدیون خلاقیت ذهنی و ذوق شاعرانه خود می باشم.
س - آیا موجودیت خط قرمز که مجال بیان بعضی اندیشه های انسانی را از ادماهای جامعه ما سلب نموده، بر کار و پرداختهای شعری شما هم اثر داشته و یا دارد؟

ج - برای من هیچ خط قرمزی وجود ندارد. هر چه دل تنگ خواست مینویسم. ارزو هم ندارم که باید تمامی مردم دست نویس هایم را قبول کنند. در جای که ما زندگی میکنم که هیچ جای برای سانسور قلم و زبان وجود ندارد. پس چرا خط قرمز را سد راه خودم و افکارم قرار بدهم.
بلاخره به این باورم که هر شعر علاقمند خاص خودش را پیدا خواهد کرد و مینویسم تن به تقدیر.

س - آیا شما به عنوان شاعر گاهی مجبور به خود سانسوری شده اید اگر شده اید علت آن چی بوده؟
ج - یک بار بلی و علت اش پیش خودم مکتوم هست. چون با ابراز آن باز هم آنچه را که در آنجا امروز سانسور کرده ام افشاه خواهم کرد پس بنا به اصطلاح عام خپ ما و چپ شما.

س - گزینش خیال شما در سرایش شعر بیشتر بطرف شعر آزاد نیمایی است و یا فقط قالب های کلاسیک شعر را می پذیرید و چرا؟

ج - من شاعر ذوقی هستم و سبک خاصی برای خودم تا هنوز در نظر نداشته ام طبع آزمایی های داشته ام به سبک آزاد نیمایی و اما قالب های کلاسیک را میپسندم چون همین سبک بود که شاعر آفرین بود. و شعر را به مفهوم اصلی برای مردم شناساند. و مردم به چیزی بنام شعر آشنا شدند. وقتی نیما آمد بازار وزن را شسکتاند اما به موسیقی در شعر پایبند ماند. میشد گفت این پارچه را که میخوانم چیزی جز شعر نیست. تا آمدند در این عصر دو تا سطر را کنده و کوتاه پشت سر هم نوشتند خیال کردند سپید بنامند و شاعر شوند. در حالیکه هیچ چیز بالاتر از حقیقت نیست. من غزل را بیشتر می پسندم و آن قالب خودم را راحت احساس میکنم. اگر چه به نظر بسیاری غزل به یک اکوار یوم می ماند که قدرت شنا را از شاعر رد هنگام سرودن شعر سلب میکند. و بعضی از سروده های شاعران و خودم را که غزل هم نباشد دوست دارم.

اینهم بطور مثال یک قسمتی از یک شعرم که سبک سهراب سپهری را دارد و جالب اینکه من این را بیشتر از تمامی غزلیاتم می پسندم.

من در این نیمه شب زندگی ام

اری من

زنی را دیدم

که بجرم دگری زیر باران سنگ

خرد میگشت و چه سنگین می مرد

من در این نیمه شب زندگی ام

گروهی دیدم که حکو مت میکرد

مرد ها سرمه بچشمش میبست

تازیانه بر دست

و به فطرت چه خرفت

و به افکار سگ اندیشانه

صورت کودک دانانی را به آتش میبست

من در این نیمه شب زندگی ام

پادشاهی دیدم
که با کور چشمش
بجائی هنر و علم و کمال
ریش و عمامه و چادر زمدارس میخواست
و بلورین قامت زن را
زیر سنگ و چادر
وسط کوچه چه آسان می کشت
روزگاری چه سیاه
مرد با مرد میخفت
زن چی تنها میشد
زن چی تنها میشد

س - در بین شعراء گذشته و معاصر کشور ما کدامین آنها بهترین الگو در سرایش شعر برای شما بوده و یا می باشد ؟

ج - مولوی و فروغ بزرگ .

و اما از معاصرین بهار سعید، راحله یار، ابراهیم امینی ، را بیشتر میپسندم. و اشعارچند شاعر خوب دیگر از بلخ مثل سمیع حامد، سهراب، سیرت، وهاب مجیر، مرا آرامش میبخشد .
س - برای چی شعر می سراید ؟

ج - برای خودم برای دلم برای او که دوستم دارد و دوستش دارم برای اینکه بعد از آنکه نبودم باشم. یعنی شعرم مرا ماندگار بسازد . کسی چی میداند شاید بعد مرگم کسی را شعر من خوشحال و یا عاشق بسازد و بیاید و یک شاخه گل سرخ نثار خاک مزارم کند که امیدوارم غربت نشین بعد مرگ نباشم.

یاد من خواهد ماند در دل تو غزل خاطره را

آنطرف دو رترک؛ تو نظر خواهی کرد

و کمی دیر ترک؛ از پس پرده اشک

عکس بیجان مرا خواهی دید

آری لبخند مرا خواهی دید

و نگاه سردم به نگاه تو گره خواهد خورد

غم دل خواهد گفت

پای ساعت ناگاه؛ سر ساعت آنگاه از صدا خواهد ماند

از صدای تک تک

و بدهلیز دلت تک تک پای مرا خواهد کشت

آری لبخند مرا خواهد کشت!!!

س - اگر قرار باشد روزی دیگر شعر نه سرایید چه خواهد کرد؟

ج - برای من چنین روزی وجود ندارد و نخواهد داشت چون اصلا تصمیم نداشتم از همان اولش که ترک اعتیاد کنم از قول حافظ

من ترک عشق و شاهد و ساغر نمیکنم

صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم

س - به نظر شما شعر چی جایگاه در جامعه ما دارد؟

ج - شعر نتنها در جامعه ما بلکه در هر جامعه ای جایگاه دوم را دارد. زندگی بدون شعر برای بسیاری از انسانها وجود دارد . اما جای تاسف در این هست که با لغت شعر تمامی مردم آشنا هستند و اما تعداد انگشت شمار از

افراد جامعه سواد خواندن و درک کردن شعر را دارند . و هستند کسانی که وقتی شعر را بخوانش بگیری اندک

ترین توجه و احترامی بتو و شعر نمی کنند و اما اگر یک اواز خوان بیاید و اهنگ بخواند که در حقیقت باز هم

همان شعر را میخواند که دقایقی قبل تو بخوانش گرفته بودی سر می شکنند و حاضر به پر داختن رقم گزاف هم

هستند . به نظر من ذوق شعر و فهم شعر داشتن بزرگترین نعمت هست . شعر زبان مردم هست که توسط شاعر

سیقل میشود و هنرمندانه تقدیم افراد اجتماع میگردد .

س - مضامین اشعار شما بیشتر در چه زمینه های است ؟

ج - زیاد به این موضوع فکر نکرده بودم . اما حال که اندیشیدم در یافتن مضامین اشعار من انفجار از درد و

کمبودی ها رنج ها و غمهای بوده است که طی سالیان دراز در جامعه مرد سالار و خشن و جنگ زده افغانستان با گوشت و پوستم حس کرده ام . و حال کوششم در زمینه همیشه همین بوده هست که زبان تمامی زنان و دختران سر زمین سوخته خود باشم.

من که زادم به چهره ادم بود
اینکه خوبی ز آدمی کم بود
اینهمه دیو را نه من زادم
عندلیبان خوش سخن زادم
اینهمه دیو شد که دشمن من
نه ز دامن بود نه گلشن من
مگرش زاده ام برای همین
که چو دشمن مرا بود به کمین؟؟؟

س- تاثیر گذاری شعر بر رشد ادبیات و زبان نظر شما در این زمینه چیست ؟

ج - بی گمان که پذیرش و کامیابی شعر در یک جامعه تاثیر بس بزرگ بالای زبان و ادبیات گذاشته و باعث پیشرفت هنر و فرهنگ و زبان و ادبیات یک جامعه میشود . چه هر گاه ما معنی و مفهوم یک شعر را به اسانی درک کردیم . و به زبان و ادبیات خود نزدیکتر شده ایم . یا به مفهوم روشنتر بگویم شعر عصاره و یا شیره زبان هست .

س- اگر بخواهید به عنوان شاعر تعریفی از شعر ارایه بدارید به نظر شما شعر یعنی چی؟

ج - شعر مجموعه ای از احساسات پاک یک انسان

هست . انسانی که طبیعت و تمامی زیبایی هایش را با آن قسمت از بدی ها و پلیدی های محیط که غیر انسانی میباشد بیشتر از ادم عادی ببیند و درک کند و حس کند و بلاخره آن را برای انهای که ندیده اند بر جسته و بر ملا بسازد . و هنر مند این شاهکار شاعر هست . شعر حرف دل تنگ یک انسان تنهای هست که دستخوش روز ابری و شب تنهایی و غربت شده هست . و یا نمی دانم شاید مجموعه زیبا ترین افکار و احساسات درونی که باید بیان شود .

س- نظر شما در باره شعر امروز کشور ما در کل چیست ؟

شعر شعر هست امروز و دیروز ندارد . یا شاید مطلب تان شعر دیرزو اشعار کلاسیک دوران های هزار سال قبل هست من دیروزی ها را نیز دوست دارم . اما امروزی هارا بیشتر از دیروزی ها می دانم و درک میکنم . چون من امروز در این زمان زندگی میکنم .

دیروزی ها از انتحار نمی نوشتند و اما امروز ها اگر دلتنگ الهه و ملکه شعر شان شدند دست به انتحار می زنند . در حالیکه دیروزی ها چنین نیاندیشیده بودند .

س- اگر روزی کسی بگوید که متقدمان شعر همه معانی موجود را گفته اند و ما دیگر حرفی رای گفتن نداریم پاسخ شما در زمینه چیست ؟

ج - نه من با این سخن آن شخص ایکس مو افق نیستم . بگذار هیچ گاه نیاید و این را نگوید . چه ، هر وقت و زمان شعر خودش را دارد . انزمان کجا طالب بود که کسی نوشته باشد .

مشو طالب تو و بر هم نزن آرامش ما را

که رام تیغ سلامت نگارا گردنم باشد

پس این بیت باید گفته میشد و برای گفتنش محیط و فضای امروزی ضرورت بود .

س- ایا شما دیوان اشعار دارید ؟

ج - متأسفانه نه . اما در انجمن قلم برایم وعده همکاری برای نشر یک مجموعه شعری داده اند . برای اینکه هیچ گاه به این باور نبوده ام از دنیا فقط یک روز مانده هست عجله برای نشر مجموعه ام ندارم بگذار بعد یکی دو سال نشر کنم تا از بین اینهمه نوشته هایم فقط بهترین هایشان را چاپ کنم .

س- یکی از خاطرات خوبتان را در عرصه شعر و شاعری بگوید

ج- من بهترین خاطرات را اگر دارم از شعر دارم و شاعری . وقتی کسی مرا شاعره وطن صدا میزند فکر میکنم غلط شنیده ام چرا که باورم نمی شود که واقعا مرا به عنوان شاعر قبول کرده اند . و بهترین خاطره ام رفتن من پس از چند سال مهاجرت دوباره به

افغانستان بود برای اولین بار سال قبل رفتن من به انجمن قلم شب شعر گویتا انستیتوت و بار دوم دعوت من بخاطر

اشتراک در پنجمین جشنواره شعر و زبان ادبیات معاصر در بلخ بود . شب شعر با شاعران و تشویق و کف زدن

هایشان و اینکه یک شاعر پشتو زبان برایم در دقایق کوتاه شعر سرود و خواند . که باز هم باید بگویم نه اسم شان

یادم مانده هست نه شعرش . آنچه برایم مهم هست احترام آنها نسبت به من بود .

س- شما به غیر از برنامه های فرهنگی تان شغل دیگری هم دارید ؟

ج - زندگی عادی شب‌روزی تمرین نفس کشیدن. اما نه مثل ادمهای دیگر. من در هر نفس به شعر فکر میکنم و انرا نفس میکشم. و بزرگترین ارزشم این هست که اگر میشد با هر نفس یک بیت شعر نوشت. دیگر در این زمانه چی غم داشتیم.

اقای فضل رحیم رحیم. در اخر این گفت و شنود یک بار دیگر از شما بخاطر زحمات تان تشکر میکنم و اجازه بدهید منم یک سوالی کو تاه از شما داشته باشم. س : شما مرا از چند وقت و از کجا می شناسید و چی باعث شد که مرا برای این مصاحبه صمیمی انتخاب کردید ؟

ج - من از زمانیکه سروده های قشنگ شما را در سانت های انترنتی خواندم با ظرافت های اندیشه شما آشنا شدم و اینکه چرا با شما مصاحبه نمودم باید عرض کنم که من از سالهاست در تلاش هستم تا به شکلی از اشکال چهره های ادبی ، هنری و فرهنگی میهنم را معرفی نمایم . سروده های شما بیانگر شخصیت ادبی فرهنگی شما است . بنا تصمیم گرفتم با شما مصاحبه داشته باشم از شما صمیمانه متشکرم که به پرسش هایم پاسخ گفتید . فضل الرحیم رحیم خبرنگار آزاد .

نمونه سروده های از ساغر مژگان

شده دیرم

گفتم که دل ز دست تو گیرم ولی نشد

بر گویمت ز عشق تو سیرم ولی نشد

گفتم برای خلق بگویم که کیستی !!!

این نام خوب از تو بگیرم ولی نشد

گفتم که با ل و پر زده از پیش تو روم

دیگر نگویم اینکه اسیرم ولی نشد

گفتم که تا قبول نگردیده جا جتم

دست از دعا ی خیر نگیرم ولی نشد

گفتم نگویم اینکه چرا دوست دارم

زین حرف خویش توبه پذیرم ولی نشد

گفتم شبی که خواب نباشی ، بیایم و

هر گز نگویمت ، شده دیرم ولی نشد

میگفتمت عزیز پیشمان نمی شوی ؟

خوارم مکن که مرغ اسیرم ولی نشد

صد بار گریه کرده دو یدم که گویمت

در دست تو چو طفل یسیرم ولی نشد

مزگان

به تو ای گمشده ء خوبم

شیخون انتظار

در انتظار، از دل ساغر قرار رفت

از تن ، توان و حوصلهء انتظار رفت

تا از پیام نامدنت با خبرشدم

آمد سفیر مرگ ولی بار بار رفت

دانستم آخر اینکه اسیر بلا شدی
این قصه نیز در دل من مثل خار رفت
هجرات تو شبیه شبیخون دشمن است
هر لحظه ، تلخ تر ز هجوم تار رفت
ادریس من ، جوانهء عمر تو سبز باد
اما بیا که بی تو تمام بهار رفت
دانم که خنده رفته ز لب های شاد تو
دانی که شادی از دل من هم کنار رفت
صد اشک تلخ تا سر مژگان من دوید
آن هم به سوی عکس قشنگت قطار رفت
مژگان ساغر

جدی سال 1387